

## باید ، بایست ، بایستی

در آثار نویسندگان امروز، چه روزنامه و چه کتاب ، اغلب بعبارت- هائی برمی خوریم که در آنها فعل بایستن و فعلی که تابع آنست بصورت‌های گوناگونی بکار رفته است . از آن جمله این چند صورت را نویسنده این سطور یادداشت کرده است :

« کدخدا باید به ده می‌رفت »

« جوان بایستی می‌گفت که دوستش ندارد »

« او می‌بایستی شنیده باشد که رفیقش برگشته است »

در این عبارتها دو مشکل وجود دارد یکی آنکه معلوم نیست در نظر نویسندگان امروز صیغه‌های مختلف «باید» و «بایستی» و «می‌بایستی» باهم چه فرق دارد و مورد استعمال هر يك کدام است .

دوم آنکه فعلی که پس از این افعال می‌آید ( می‌رفت - می‌گفت - شنیده باشد ) باید چه صیغه‌ای باشد و صورت‌های مختلف آن چه تغییری در معنی عبارت می‌دهد .

اینک بحثی بکمال اختصار در معنی فعل بایستن و موارد استعمال

صیغه‌های مختلف و افعال تابع آن .

معنی کلمه  
 فعل « بایستن » بمعنی لازم بودن، ضرورت داشتن ،  
 مورد احتیاج بودن است . این فعل دو مورد  
 استعمال دارد: یکی آنکه لزوم چیزی را برای کسی بیان می‌کند، دیگر آنکه  
 لزوم انجام دادن یا واقع شدن فعل دیگری از آن برمی‌آید .

بایستن در پهلوی  
 این کلمه در متن‌های پهلوی بدو صورت « اپایستن »  
 و « اپاییتن » وجود دارد و پازند آن « اوایستن »  
 است . گاهی بایشوند « اندر » و گاهی بی آن بکار می‌رود. مثال :

۱ - کسی اندر اپاییت = کسی اندر باید : کسی لازم است .

۲ - هر افزاری پت کوخشن اندر اپاییت = هر افزاری به کوشش  
 اندر باید : هر افزاری برای جنگ لازم است . ( بندهشن )

۳ - هونرا شایند کیه اتو اپاییت ک آن شیران راذ زیوندک ا اماک  
 آوریت = هنر و شایستگی تو باید که آن شیران را زنده بماند .

۴ - پت و تبخت اپایت داشتن = به بدبخت باید داشتن : بدبخت  
 باید شمردن .

۵ - او شان هیرپ اوایستی خویش استات : ایشانرا خواسته به  
 ( اندازة ) احتیاج خویش است . ( خسرو کواتان و ریدک )

در مثالهای ۲ و ۱ فعل بایستن بایشوند « اندر » بکار رفته و در سه مثال  
 بعد مجرد از این پیشوند است . در دو مورد اول متعلق فعل بایستن اسم  
 است ( کس - کوشش ) ، در مثالهای ۳ و ۴ لزوم فعلی را بیان می‌کند

(آوردن - داشتن) ، در مثال ۵ این کلمه بصیغه اسم مصدر و بمعنی «ضرورت - احتیاج» استعمال شده است .

در چهار مورد اول این فعل بصیغه مفرد غایب یا غیر شخصی (*Impersonnel*) بکار رفته و صیغه‌های دیگر صرف آنرا نگارنده در متن‌های پهلوی و کتابهای مربوط به صرف و نحو این زبان که در دسترس داشته نیافته است .

### بایستن در فارسی دری

در فارسی دری - یعنی زبان رسمی ادبی بعد از اسلام - فعل بایستن بهمین معانی مذکور در فوق بکار رفته، اما صیغه‌های صرفی دیگری نیز از آن استعمال شده است . از جمله بصیغه مضارع مفرد مخاطب . مثال :

آن کس که نباید بر ما زودتر آید

تو دیر تر آیی بر ما زانکه بجایی

( منوچهری )

تو اکنون پادشایی جست بجایی کجا جز پادشایی را نشایی

(ویس و رامین - ص ۳۰۱)

اما در آثار ادبی نظم و نثر از فعل بایستن در زمانهای ماضی و مضارع صیغه‌های مختلفی آمده است که در ذیل بیان می‌شود :

صیغه غیر شخصی است و لزوم چیزی یا وقوع فعلی را در

بایست

زمان گذشته بیان می‌کند. گاهی متعلق آن اسم است. مثال:

ببربط چو بایست بر ساخت رود بر آورد مازندرانسی سرود

(شاهنامه خاور - ج ۲ - ۱۳۲۷)

یعنی چنانکه لازم و سزاوار بود ...

نبایست کردن بر این سو گذر بر نره دیوان پر خاشاخر

( شاهنامه خاور - ج ۲ - ۳۴۵ )

هر گاه ضرورت اقدام به فعلی برای کسی بیان می شود

فاعل آن فعل نسبت بفعل بایستن مفعول قرار می گیرد

یعنی « او را » لازم است که چنان کند . در این مورد

ضمایر مفعولی (مت-ش) به آخر فعل « غیر شخصی » افزوده می شود. مثال:

ببایستم همی مرگ تو دیدن به پیری زهر هجرانت چشیدن

(ویس و رامین - ص ۲۶۹)

چرا این راه را بازی شمردی چرا سازی که بایستت نکردی

(ویس و رامین - ص ۴۳۸)

چه بایستت ز پیش من برفتن گه رفتن نوا از من گرفتن

(ویس و رامین - ص ۳۵۵)

گاهی در مفرد مخاطب بجای ضمیر مفعولی ( ت ) ضمیر فاعلی (ی)

می آید . مثال :

نبایستی تو گفتارش شنیدن چو بشنیدی به پیشم ناوریدن

( ویس - ص ۱۳۰ )

و در مفرد غایب اغلب ضمیر مفعولی حذف می شود :

که شهرو این چرا بایست کردن زن شه را بدیگر کس سپردن

(ویس - ص ۵۶)

اما بیشتر در این مورد بجای ضمیر متصل مفعولی ضمیر منفصل

( مرا - ترا - او را ) می آید و فعل بصورت غیر شخصی (بایست) استعمال می شود . ( در مفرد غایب بجای ضمیر اغلب خود اسم می آید ) مثال :

مرا رفت بایست کردم در ننگ      مرا بود با او سر پر ز جنگ  
(شاهنامه خاور - ج ۳ - ص ۵۷۶)

ترا گر بدی فرو و رای درست      ز البرز شاهی نبایست جست  
(ایضاً - ص ۷۵۱)

پدر آن دلیر گرانمایه گرد      ز ننگ اندران انجمن خاک خورد  
که لهراسب را شاه بایست خواند      وزو در جهان نام شاهی براند  
(شاهنامه خاور - ص ۳۳۱)

یعنی از ننگ آنکه پدرم را بایست لهراسب را شاه خواند .  
گاهی صیغه «بایست» غیر شخصی است و مراد آنکه وقوع یا اجرای فعلی در زمان ماضی لازم بوده است و فاعل آن مجهول است یا گوینده در آن تجاهل می کند :

يك دمك باری در خانه ببايست نشست

تا بدیدندی روی تو عزیزان و تبار

(فرخی - چاپ عبدالرسولی - ص ۶۴)

دل من بستدی و باز کشیدی دل خویش

دل ز من بی گنهی باز ببايست کشید

(فرخی - ایضاً - ص ۴۳۹)

مواكب این جانب پس فردا ... در حرکت خواهد آمد ، چه از

اواسط زمستان ... این سودا در دماغ می گشت ... اما به جهت سردی هوا

بضرورت يك دو ماه توقف بایست کرد .

(التوسل الی الترسل - ص ۱۸۴)

در همان معنی و مورد صیغه « بایست » بکار می رود  
ببایست جز آنکه در این ساخت ظاهراً تأکیدی هست. مثال :

چنین گفت با رزم زن بارمان که آورد پیشم سرت را زمان  
ببایست ماندن که خود روزگار همی کرد با جان تو کارزار  
(شاهنامه خاور - ج ۱ - ص ۲۵۲)

دل شیرویه را شیرین ببایست ولیکن با کسی گفتن نشایست  
(خسرو و شیرین - چاپ وحید - ص ۴۱۹)

همان مفهوم صیغه « ببایست » را دربر دارد باضافه  
ببایستی بای شرط. یعنی بعد از « اگر » و دیگر حروف شرط

یا در جواب جمله شرطی می آید. مثال :

گر نه از بهر عدوی تو ببایستی همی

فخر تو از روی گیتی برگرفتی نام عار

(فرخی سیستانی - چاپ عبدالرسولی - ص ۱۸۱)

این صیغه دو مورد استعمال دارد : یکی در معنی  
ببایستی استمرار در زمان گذشته - دیگر متضمن مفهوم شرط.

فرق این دو اینست که در مورد اول می گوید وقوع این فعل در زمان ماضی  
پیوسته لازم بوده است. در مورد دوم این نکته را دربر دارد که اگرچه وقوع  
فعل ضرورت داشته واقع نشده است. مثال مورد اول :

نبایستی که ما به مصیبت آمده بودیمی

(تاریخ بیهقی - چاپ غنی - ص ۳۴۱)

هر چه بایستی بخیریدی

(سفرنامه ناصر خسرو - چاپ برلن - ص ۱۲۸)

از روزگار اردشیر تا ... همچنانکه پادشاه فرزند پادشاه بایستی  
وزیر هم فرزند وزیر بایستی .

(سیاست نامه - چاپ خلخالی - ص ۱۲۸)

مثال مورد دوم :

مرا بر عاشقان ملکیت زدست شاه بایستی

که تا من از ره حکمت بدادی داد آفاقش

(منوچهری - چاپ ۳۲۶ - ص ۴۵)

یعنی لازم بود که چنین باشد تا من چنان کنم، اما اکنون چنین نیست.  
اگر با آن حرارت رطوبت نباشد... بایستی که آن چیز ریخته شدی .  
(جامع الحکمتین - ص ۱۲۸)

چنان بایستی که همه خلق همواره بر احوت و سعادت بودندی .

(جامع الحکمتین - ص ۱۲۸)

بایستی که چندین التماس تو از ما وفا شدی

(سیاست نامه - خلخالی - ص ۱۱۱)

اگر چنان بودی که آن کودک بنان تهی خویش قناعت کردی.. او را  
سگ همچو خودی نبایستی بودن .

(قابوسنامه - چاپ لیوی - ص ۱۵۲)

تو اول زمین بوسه دادی سه جای نبایستی آخر زدن دست و پای

(بوستان - چاپ فریب - ص ۱۰۴)

اگر چنین نبودی ...، هیچ طاعتی اظهار نبایستی کردن.  
( فیه مافیه - دانشگاه - ص ۱۵۵ )

یکی را چنانکه تو در صحبت تو بایستی

ولی چنانکه توئی در جهان کجا باشد

( گلستان - چاپ فروغی - ص ۱۲۲ )

لزوم وقوع فعل یا اجرای فعلی را در زمان گذشته

می بایست

با قید استمرار بیان می کند و بسا معنی اول صیغه

« بایستی » یکسان است . مثال :

ابراهیم گفت مرا می بایست تا خلق او باز یابم .

( تذکرة الاولیا - چاپ لیدن - ص ۱۸۸ )

ظاهراً استمرار و تأکید هر دو را متضمن است . این

می بایست

صیغه بسیار کم بکار رفته است . مثال :

نخفت از چند خوابش می بایست

که در بر دوستان بستن نشایست

( خسرو و شیرین - چاپ وحید - ص ۲۲۵ )

بایدم - بایدت - صیغه مضارع فعل بایستن با ضمیر متصل مفعولی

بایدش بکار می رود .

در این حال مراد آنست که چیزی یا انجام دادن فعلی برای کسی

ضروریست . مثال :

من از پیوند جان سیرم بدین درد

کز تو تا من زیم غم بایدم خورد

( ویس و رامین - ص ۶۹ )



هر گاه که بایدت تماشا شو چهره خویشتن همی بین  
(دیوان سنائی - ص ۷۲۴)

باغبان گر پنجروزی صحبت گل بایدش

بر جفای خار هجران صبر بلبل بایدش  
(حافظ قزوینی - ص ۱۸۷)

اما اغلب ضمائر منفصل مفعولی پیش از این صیغه (یا  
مرا باید - ترا باید در شعر پس از آن) می آید و همین معنی را در بردارد:

مرا رفت باید بدین چاره زود رکاب و عنان را بیاید بسود  
(شاهنامه خاور - ص ۹۴)

ترا بود باید باوردگاه نگهدار و هشیار پشت سپاه  
(شاهنامه بروخیم - ص ۵ - ۱۲۲۸)

و زان پس بسالار بیدار گفت که مارا هنر چند باید نهفت  
(شاهنامه خاور ۱ - ۳۰۱)

گاهی صیغه «باید» غیر شخصی است و ضمیر مفعولی متصل یا  
منفصل مربوط بشخصی یا چیزی است که لازم است فعل براو واقع شود:  
مرا باید که بمر و فرستی  
(اسرارالتوحید - چاپ صفا - ۱۹۴)

یعنی (تو) باید که مرا به مرو بفرستی .

گر از دشت قحطان یکی مارگیر

شود مسخ ببایدش کشتن به تیر  
(شاهنامه خاور - ج ۱ - ۱۴۷)

یعنی بیاید که او را بکشند .

درست همان معانی و موارد استعمال « بیاید » را دارد  
بباید

جز اینکه ظاهراً در آن معنی تأکیدی هست . مثال :

که این راز بر ما بیاید گشاد و گر سر بخواری بیاید نهاد  
(شاهنامه خاور - ج ۱ - ۳۳)

موارد استعمال و معانی آن همانست که در صیغه «بیاید»  
می بیاید

هست . جزء « می » معنی استمرار را تصریح می کند .

دردا که طیب صبر می فرماید وین نفس حریص را شکر می بیاید  
(گلستان - فروغی - ص ۱۳۴)

در این صیغه هر دو جزء « می » و « به » می آید و  
می بیاید

ظاهراً معانی استمرار و تأکید را دربر دارد :

دوست گر با ما بسازد دولتی باشد عظیم

ور نسازد می بیاید ساختن باخوی دوست

( غزلیات سعدی - فروغی - ص ۵۹ )

جزء « همی » صورت قدیمتر و اصیلتر جزء « می »  
همی بیاید

است در آثار نویسندگان و شاعران قرون چهارم تا

ششم این جزء بسیار بکار می رود . نویسندگان قرنهای بعد کمتر این صورت  
را استعمال کرده اند :

شما را نگهبان توران سپاه همی بود بیاید برین رزمگاه

### فعل تابع بایستن

از مثالهایی که برای صیغه های مختلف فعل بایستن در این مقاله

ذکر شد بخوبی می توان دریافت که متعلق این فعل یا اسم است یا فعل دیگر؛

یعنی گاهی لازم بودن چیزی را برای کسی بیان می کند و گاهی لزوم وقوع فعل دیگر را . در مورد دوم می گوئیم که فعل دومی تابع فعل نخستین یعنی بایستن است . اما این فعل تابع بچند وجه مختلف استعمال می شود . از این قرار :

وجه اول - فعل بایستن بهر صیغه که باشد تابع آن مصدر است:

به انبوه زخمی بیباید زدن سپه را همه پیش باید شدن

( شاهنامه بروخیم - ج ۵ - ۱۱۷۰ )

در این حال اگر مراد این باشد که تنها زمان لزوم فعل بیان شود نه کسی که آنرا انجام خواهد داد ( یعنی بایستن غیر شخصی باشد ) بدون ضمیر بکار می رود:

بایست رفتن - بایستی رفتن - باید رفتن - می باید رفتن .

و اگر بخواهند شخصی را که اجرای فعل بعده اوست نیز بیان کنند

ضمیر متصل یا منفصل مفعولی با آن می آورند:

بایستم رفتن - می بایستت گفتن - بایدم آمدن - بایدت نهفتن - مرا

بایست شنیدن - شما را بایستی رفتن . این وجه در قرون اخیر متروک شده است .

وجه دوم - فعل تابع مصدر مرخم است ( یعنی با حذف نون )

شگونگی استعمال این وجه نیز درست مانند وجه اول است .

وجه سوم - فعل تابع از وجه التزامی است . این نیز چند صورت

مختلف دارد . یکی صیغه ماضی است که در آخر آن یاء می آید و تا قرن ششم بکار می رفته و از آن پس متروک شده است . این صیغه موارد استعمال متعدد

داشته که از آن جمله یکی مورد التزامی یعنی وقتی است که فعل تابع فعل دیگر باشد :

هرچند کوشید قوتش نبود که دلو را برکشیدی.

(تفسیر تربت شیخ جام)

دلیلی بایستی که ما را از این ظلمات به آب حیات بردی.

(مقامات حمیدی)

صورت دیگر آنست که فعل تابع بصورت مضارع بیاید . در این

حال میان فعل بایستن و تابع آن را حرف «که» ربط می دهد :

کسی کو کند میزبانی کسی را

نباید که بگریزد از میهمانی

(منوچهری - چاپ دیر سیاقی - ص ۱۰۱)

می باید که حاجب بانگ برزند.

(سیاست نامه - چاپ خلخالی - ص ۸۸)

در این صورت زمان لزوم واقع شدن فعل را صیغه فعل بایستن تعیین

می کند و شخص از صیغه فعل تابع معلوم می شود :

نبایست کانجا فرستم .

(تاریخ سیستان - ص ۲۶۰)

و می بایست که این مملکت بشود .

(تاریخ سیستان - ص ۲۶۷)

کار تو باید که باشد برنظام کارهای عاشقان گوزار باش

(دیوان سنائی - ص ۶۵۸)

چنان باید که در همه نگاه کنی.

(قابوسنامه - چاپ لیوی - ص ۶۲)

به آوردگستاخ با او مگرد      نباید که ماتیم با رنج و درد

(شاهنامه بروخیم - ۳ - ۱۲۹۸)

### نتیجه

۱) در فارسی امروز فعل جایستن با شناسه (بایم - بایی - بایند) و ضمیر مفعولی منفصل (مرا بایست - شما را بایستی) معمول نیست و این فعل فقط بصورت ناقص (غیرشخصی) بکار می‌رود.

۲) از صیغه غیرشخصی نیز صورتهای «بایست» و «ببایستی» و «همی بایستی» و «همی ببایستی» و «همی باید» و «بباید» متروک است.

۳) فعل جایستن بهیچ صیغه و صورتی بمعنی لازم بودن چیزی برای کسی، یعنی بطریقی که متعلق آن اسم باشد، بکار نمی‌رود. جمله‌هایی نظیر «مرا کلاه باید» بمعنی «من کلاه لازم دارم» بکلی متروک است.

۴) استعمال این فعل با تابع مصدر هیچ معمول نیست. «باید آمدن» و «ترا باید گفتن» متروک است.

۵) در موردی که مقصود اشاره به شخص نیست فعل تابع بصورت مصدر مرخم بکار می‌رود:  
باید رفت - باید گفت.

۶) معمولترین صورت استعمال این فعل در زبان امروزی آن است که فعل تابع آن مضارع التزامی باشد با «که» حرف ربط یا بی آن.  
باید برویم - باید که بروید

۷) اگر صیغه‌های «بایست» و «ببایستی» بکار می‌رود باید در معنی

لزوم وقوع فعل در زمان گذشته باشد. در این حال یا تابع آن مصدر مرخم است یا مضارع التزامی - هرگاه تابع بصورت مصدر مرخم بکار برود اشاره‌ای بشخص نمی‌شود:

بایست رفت - بایستی گفت .

در مثال اول مراد آنست که وقوع فعل رفتن در زمان گذشته لازم بوده است، چه این فعل انجام گرفته و چه نگرفته باشد .  
مثال دوم این معنی را متضمن است که وقوع فعل لازم بوده اما انجام نیافته است .

هرگاه تابع، مضارع التزامی باشد شناسه (ضمیر شخصی) را نیز در

بردارد:

بایست بگویم = لازم بود که بگویم .

بایستی بروم = لازم بود بروم ( اگرچه نرفته‌ام ) .